نگاه

به بهانه حذف دفتر پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی

عیسی برتاو

■ در خبرها شنیده شد که آموزش‌وپرورش اقدام به حذف دفتر پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی کرده است. اگرچه هنوز دلایل وزارت در این خصوص مشخص نیست و حتی پورتال این وزارت در بخش اخبار مهم خود نیز به این موضوع نپرداخته اما اینکه آموزش‌وپرورش اقدام درستی انجام نداده، هیچ شکی نیست. زیرا به عنوان یک نهاد که بیش از ۱۰ میلیون دانش‌آموز زیر نظر دارد می‌تواند نقش بسیار سازنده‌ای در کاهش بزهکاری داشته باشد. ولی موضع‌گیری در قبال این اقدام باید فراتر از حذف کردن یا نکردن این بخش از چارت سازمانی باشد و حتی باید در صورت بازگرداندن آن به وزارت مشکلات آن بررسی شود. بنابراین سوای این اقدام مسایل اساسی‌تری بود تا به آن پرداخته شود. اول اینکه کشور همچنان از نداشتن یک برنامه جامع ملی برای کاهش آسیب رنج می‌برد پس تمامی انتقادات از جانب افراد و نهادها می‌تواند برحسب سلیقه باشد. چنانچه انتقادات به وزارت آموزش‌وپرورش به ویژه شخص حاجی‌بابایی در دوره تصدی او بسیار بالا بود، اولین انتقاد درخصوص تکذیب آمارها از سوی حاجی‌بابایی است و نمی‌توان شخص وزیر را متهم به تکذیب بی‌اساس کرد چون در ایران قانونی برای طبقه‌بندی آمارها وجود ندارد، بنابراین وی مجبور است به همه آمارها به یک دید بنگرد. در حالی که طبق قانون باید اطلاعات طبقه‌بندی شده از شخصی، غیرشخصی و... وجود داشته باشد تا وی بتواند بر اساس قانون آمارها را منتشر کند، یعنی کدام آمار قابل انتشار است. آنچه که در بسیاری از کشورهای جهان به ویژه انگلستان دیده می‌شود که دارای منظم‌ترین و مدون‌ترین قانون جرم و بی‌نظمی است. به‌طوری‌که نه تنها می‌توانست برحسب طبقه‌بندی و قانون حفاظت داده با افراد غیرمسوول برخورد کند بلکه طبق همین قانون می‌توانست در ارایه داده به نهادهای همکار در حوزه کاری و فراتر از حوزه برخورد داشته باشد. بنا براین بسته به محافظه‌کاری وزیران، ارایه آمارها می‌تواند متفاوت باشد یا به عبارتی هر وزیری بنابر سلیقه شخصی تلقی خاصی از حفاظت اطلاعات دارد. بدون شک تکذیب آمارها نه تنها به جراید بلکه به سایر نهادهایی سرایت می‌کند که می‌توانند نقش بسیار مهمی در کاهش آسیب داشته باشند. در واقع باید گفت چون برای موضوع اشتراک اطلاعات (information sharing) در ایران هیچ‌گونه قانونی وجود ندارد بنابراین وزارت آموزش‌وپرورش نمی‌تواند جوابگوی هیچ نهادی به ویژه وزارت بهداشت باشد که در زمینه ناهنجاری‌های دانش‌آموزان بسیار نگران است. همان‌طور که می‌دانیم طبق قانون جرم و بی‌نظمی ۱۹۹۸ (Crime and Disorder Act ۱۹۹۸) انگلیس تمامی نهادها موظف شدند که در کاهش جرم با یکدیگر همکاری داشته باشند. بدون شک بر اساس این قانون نیز مساله اشتراک اطلاعات، بستر همکاری است. پس نبود قانون در زمینه همکاری نه تنها موجب عدم ارایه آمار از طرف وزارت آموزش‌وپرورش به افراد و نهادها شده بلکه زمینه تداخل وظایف را نیز فراهم می‌آورد. ممکن است وزارت بهداشت یا هر نهاد مرتبط با موضوع بزهکاری و امنیت جامعه با توجه به نگرانی‌هایی که دارند اقدام به پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی کنند کمااینکه در حال انجام است، بنابراین مساله تلف شدن زمان و منابع و درواقع عدم ارایه استراتژی واحد از پیامدهای چنین بی‌نظمی‌ای در سیستم تحلیل جرم کشور است. به دلیل عدم وجود قانون اشتراک اطلاعات نهادها نمی‌توانند در تعیین و اولویت‌بندی مشکلات و آسیب‌های اجتماعی به یک نتیجه خاص برسند بنابراین همه مجبورند بر اساس سلایق نه براساس شواهد استراتژی‌هایی را تعیین کنند. اگرچه انتقادات وارد شده از سایر سازمان‌ها این است که آموزش‌وپرورش نیروی کارآمد در زمینه پیشگیری ندارد ولی حتی به فرض درست بودن این عقیده، این نهاد می‌تواند با ارایه آمارهای خام از بزهکاری دانش‌آموزان که پایه‌گذار هر نوع استراتژی هستند به سایر نهادها در زمینه کاهش بزهکاری کارساز باشد به‌طوری‌که هیچ نهاد دیگری نیز توانایی انجام این کار را به غیر از آموزش‌وپرورش در زمینه ارایه این نوع آمارها ندارد. بنابراین به جای انتقاد به آموزش‌وپرورش و حاجی‌بابایی بهتر است به فکر تصویب قانونی برای همکاری هرچه بهتر و اشتراک اطلاعات بین نهادها باشیم تا بتوانیم استراتژی‌های جامعی براساس مشکلات و بزهکاران در اولویت تعیین کنیم. پس با توجه به چند بعدی بودن پدیده جرم، نه تنها آموزش‌وپرورش، بلکه هیچ نهادی نمی‌تواند به تنهایی در کاهش بزهکاری کارایی مناسبی داشته باشد. بنابراین نه تنها نباید دفتر پیشگیری از آسیب‌ها از چارت سازمانی آموزش‌وپرورش حذف شود بلکه باید با تصویب قانونی، کارآمدتر و پویاتر از گذشته به‌کار خود ادامه دهد و هیچ دلیل قانع کننده‌ای برای حذف آن وجود ندارد. اما نبود قانون در این زمینه باعث چنین آشفتگی در تحلیل جرم ایران شده است.

آنهایی که در برابر اعتیاد ایستاده‌اند

سیاه و سفیدهای یک زندگی رنگین

مطهره واعظی‌پور

عکس: کاوه بغدادچی

صدای در حیاط کمپ به گوش نمی‌رسد. اینجا مردهایی که روزی به قول خودشان برو و بیایی داشتند گوشه‌ای از حیاط کز کرده‌اند و دنبال زندگی می‌گردند. زندگی روزی برای آنها رنگ‌های زیادی داشت و امروز سیاه و سفید شده است. همه‌شان قصه‌ای دارند که از هزاران کتاب و رمان خواندنی‌تر است اما گاهی خودشان از گفتنش عرق شرم بر پیشانی‌شان می‌نشیند. زندگی آنهایی که زندگی کمرشان را خم کرده است و حالا قرار است قد علم کنند و روی پای خود بایستند. اغلب افرادی که به بیماری اعتیاد مبتلا هستند این درد را از بخت و اقبال بدشان نمی‌دانند. آنها باور دارند که خود خطا کردند و معتاد شدند. قرار ما با «درویش» مسوول کمپ بود. او سال‌ها فروشنده و مصرف‌کننده حرفه‌ای بوده و امروز از خاطرات و گذشته‌اش می‌گوید؛ از زنار کردن خودش و از هزار حرف و حدیث که گفتنش را دوست ندارد؛ مسوول کمپی که امروز با به نیش کشیدن بچه‌های معتاد توانسته خیلی‌ها را خوب کند و به زندگی عادی برگرداند. اینجا تنها یک کمپ نیست، خانه دوم یا شاید هم اول بیمارانی است که حالا خوب شده‌اند و به قول خودشان آبی زیر پوست‌شان رفته و زندگی را با تمام زیبایی حس می‌کنند. بچه‌هایی که از کمپ بیرون نمی‌روند و بعد از ترک‌شان به عنوان خدمه در آنجا زندگی می‌کنند، اینجا خانه آنهایی است که روزی خانواده‌ها و همسرشان به دلیل اعتیاد از خانه بیرون‌شان کردند و کارتن‌خواب شدند و هزار و یک درد دیگر را تحمل کرده‌اند. غلامرضا سعادتی در کمپ معروف است به «درویش». او ۲۴ سال مصرف‌کننده بود و حالا به قول خودش پاک پاک است.

خیلی دوست ندارد از گذشته‌اش حرف بزند. برای این عقیده‌اش هم یک دلیل دارد: «فکر می‌کنم که باید گذشته‌ها را فراموش کرد و نباید غصه روزهای رفته را خورد، چون یادآوری آن روزها کمکی به من نمی‌کند.» با این حال حاضر می‌شود فقط به دلیل کمک به هم‌دردهایش ماجرای زندگی‌اش را برای ما تعریف کند؛ داستان زندگی عجیب مردی که هرگز نیاز مالی نداشت ولی دست به دزدی و موادفروشی می‌زد تا هیجان را وارد زندگی‌اش کند؛ مردی که ۲۴ سال مصرف‌کننده بود و حالا بعد از ترک به موسس یکی از کمپ‌های بهبودی زیر نظر بهزیستی تبدیل شده است و به معتادان دیگر کمک می‌کند تا مثل خودش درمان شوند. شاید باورش عجیب باشد اما غلامرضا ۱۱سال بیشتر نداشت که با حشیش آشنا شد و در ۱۲سالگی اولین سرقتش را انجام داد. «تمام انگیزه‌ام برای این کار این بود که هیجان را احساس کنم. همیشه می‌خواستم در زندگی‌ام کاری انجام بدهم که با هم‌سن و سال‌های خودم فرق داشته باشم و حادثه و هیجان را تجربه کنم.»

پای خاطره آن روزها که وسط می‌آید، می‌گوید: «امروز وقتی به زوایای زندگی خودم نگاه می‌کنم، می‌بینم آن دوران، محیط مدرسه و آدم‌هایی که دوروبرم بودند برای من کوچک بود. من اگر در مدرسه کیف بچه‌ها را می‌دزدیدم برای این نبود که احتیاج مالی داشتم فقط به خاطر هیجان این کار بود و اینکه همیشه پای یک مامور پلیس به مدرسه باز می‌شد و مدرسه به هم می‌ریخت و چون همه اینها زیر سر من بود این طوری احساس می‌کردم با بقیه بچه‌ها فرق می‌کنم.»

درویش در ۱۴سالگی مصرف تریاک را هم تجربه کرد. به قول خودش جزو کسانی بود که پله‌های اعتیاد را دو تا یکی بالا رفت و خیلی زود به آخر خط رسید. همین ماجراجویی و دنبال کارهای شر بودن، باعث شد او بالاخره از درس و مشق بیفتد و تا راهنمایی بیشتر درس نخواند. وقتی یاد آن روزها می‌افتد از سر افسوس سری تکان می‌دهد و می‌گوید: «کتاب‌های درسی من همیشه نو بودند و فقط شب‌های امتحان تمام صفحه‌های آن را یک دور روخوانی می‌کردم. با این حال همیشه بهترین نمره را می‌آوردم چون بچه باهوشی بودم. اما با تمام هوش و استعدادم به خاطر کارهایی که انجام می‌دادم از مدرسه اخراج شدم چون معلم‌ها و مدیر مدرسه نتوانستند انرژی بیش از حدی را که در وجود من بود، در مسیر درستی هدایت کنند. عذاب وجدان برای روزهای گذشته مصرف مواد کم‌کم داشت کار دست غلامرضا می‌داد که ترک تحصیل یکی از آنها بود چون مدتی بعد اجبار به مصرف مواد هم به سراغش آمد. آنقدر که در ۱۸سالگی‌اش به یک معتاد حرفه‌ای تبدیل شده بود. آن روزها زندگی مفهومش را برای او از دست داده بود و فقط مصرف مواد بود که او را خوشحال یا ناراحت می‌کرد: «مصرف مواد و تهیه آن برای من آنقدر ضروری و در زندگی‌ام پررنگ شد که کم‌کم به یکی از بزرگ‌ترین واردکنندگان تریاک و یکی از بزرگ‌ترین فروشندگان مواد منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کردم، تبدیل شدم. آن موقع هفته‌ای ۵۰ کیلو تریاک وارد می‌کردم.» و او به دلیل این موضوع هنوز هم که هنوز است عذاب وجدان زیادی دارد. حالا درویش با خودش عهد بسته که به ازای هر کیلو موادی که فروخته، یک نفر را از دام اعتیاد نجات بدهد. درویش با وجود رفاه مالی‌ای که خانواده‌اش داشتند برای مدتی کارتن‌خوابی را تجربه کرده است. این اصطلاحی است که خودش به کار می‌برد و بلافاصله اضافه می‌کند: «البته من در خیابان‌های اطراف شوش یا گوشه پارک‌ها و خرابه‌ها کارتن‌خوابی نکردم. من کارتن‌خواب خانه و اتاق خودم بودم چون وقتی می‌آمدم خانه همه خواب بودند و وقتی من خواب بودم همه سرکار می‌رفتند. با خانواده شام و نهار نمی‌خوردم و هر وقت که از خواب بیدار می‌شدم اگر چیزی در یخچال بود می‌خوردم. بعضی وقت‌ها هم مدت‌ها گرسنه می‌ماندم.

درویش در ۱۴سالگی مصرف تریاک را هم تجربه کرد. به قول خودش جزو کسانی بود که پله‌های اعتیاد را دو تا یکی بالا رفت و خیلی زود به آخر خط رسید همین ماجراجویی و دنبال کارهای شر بودن، باعث شد او بالاخره از درس و مشق بیفتد و تا بیشتر درس نخواند

خب این هم یک مدل کارتن‌خوابی است دیگر غم اعتیاد نه غم نان

مصرف اعتیاد چهره افراد را آنقدر تکیده می‌کند که بعد از گذشت چند وقت تمام اطرافیان او متوجه مصرف‌کننده بودن آنها می‌شوند. اما درویش به علت رفاه مالی خانواده‌اش هیچ وقت قیافه‌اش تابلو نشد: «وقتی با کت و شلوار مرتب و اتوکشیده و ماشین آخرین مدل به خیابان بروی کسی شک نمی‌کند که یک مصرف‌کننده هستی.» اما هیچ وقت ماه پشت ابر نمی‌ماند و مادر غلامرضا هم با تمام این اوصاف بالاخره متوجه شد پسرش که آرزوهای زیادی برایش داشت، معتاد و خلافکار شده است: «آن زمان ۲۷ یا ۲۸ سال بیشتر نداشتم که به خاطر سرقت‌های مسلحانه و خلاف‌های متعددم، بالاخره خانواده‌ام و مخصوصا مادرم متوجه شدند که چه بلایی سر من آمده. آنها به تدریج از من ناامید و نسبت به من بی‌توجه شدند و کارتن‌خوابی خانگی‌ام از همان زمان شروع شد.» البته غلامرضا مادرش را خیلی دوست داشت اما اجبار به مصرف وادارش می‌کرد که حتی به او هم دروغ بگوید و اعتیادش را انکار کند. تا اینکه بالاخره به دلیل جرم‌هایی که مرتکب شده بود، دستگیر شد و سال‌های ۷۸ تا ۸۳ را به دلیل سرقت مسلحانه در زندان گذراند. غلامرضا بعد از گذراندن دوران محکومیتش و بیرون آمدن از زندان، برای خودش کار شرافتمندانه‌ای دست و پا کرد: «تصمیم گرفته بودم که دیگر سراغ دزدی و سرقت نروم، به خاطر همین یک شرکت شیمیایی تاسیس کردم که ماه‌های اول، کارم گرفت و درآمد خوبی هم داشتم اما چون هنوز اجبار به مصرف مواد داشتم کم‌کم شرکتم تبدیل شد به مکانی برای مصرف بی‌دغدغه و بدون مزاحم مواد. بعد از یک سال شرکتی که تاسیس کرده بودم به همین دلایل ورشکسته شد.

من معتاد نیستم

تا اینکه بالاخره یک اتفاق خوب روزهای تاریک زندگی او را تغییر داد و داوود شریک غلامرضا که خودش هم سال‌ها هرویین تزریق می‌کرد، پیام ترک کردن را به او رساند. غلامرضا به این جای داستان زندگی‌اش که می‌رسد با لبخندی رضایت‌بخش ادامه می‌دهد: «شریکم یک روز من را به جلسات NA دعوت کرد. آن روز تولد پاکی یکی از اعضا بود. وقتی قرار شد او را در این مراسم همراهی کنم با خودم گفتم من که معتاد نیستم، فقط تریاک و شیره مصرف می‌کنم. بنابراین در جمع هم رفتم یک گوشه نشستم و از افراد کناره گرفتم چون من به خودم هم دروغ می‌گفتم اما با وجود این، آن محیط من را جذب کرد و تصمیم گرفتم ترک کنم.»

روزهای خوب پاکی

البته غلامرضا برای ترک یک انگیزه بزرگ هم داشت. خانواده‌اش! چون بعد از آزادی از زندان ازدواج کرده بود و یک سال بعد هم صاحب بچه شده بود اما همسرش نمی‌دانست که او سال‌هاست مواد مصرف می‌کند و تازه چهار سال بعد از ازدواجشان یعنی همان روزهایی که او تصمیم گرفت ترک کند، همسرش تازه فهمیده بود که او معتاد است. با وجود این او را همراهی کرد و کنارش ماند تا انگیزه‌اش را برای ترک مواد از دست ندهد. غلامرضا فکر می‌کند همراهی بی‌منت همسرش دلیل شد که او یک بار برای همیشه ترک کند و تا به حال هم لغزش نداشته باشد. درویش و دوستان درویش یک سال بعد از ترک مواد تصمیم به برپایی کمپ گرفتند. دلیلش هم وجود کمپ‌های غیراصولی و غیراستاندارد برای ترک مواد بود: «با بچه‌های اینجا کمپ‌مان را با تمام مشکلاتی که وجود داشت برپا و شروع به کار کردیم. تا به حال هم چندجا عوض کرده‌ایم چون برای گرفتن مجوز راه‌های سختی را باید گذراند. با این وجود ما جزو معدود کمپ‌های هستیم که شماره ثبت دارند.» افرادی که در کمپ غلامرضا و دوستانش بستری‌اند از قشرهای مختلف جامعه هستند. اما همگی آنها با یک هدف در محیط گرم و دوستانه کمپ دور هم جمع شده‌اند؛ به امید روزی که پاک شوند و به زندگی عادی‌شان ادامه بدهند. مهدی که که حالا مدیریت داخلی کمپ را بر عهده دارد زندگی خودش را مدیون درویش می‌داند. او که حالا بیش از دو سال است که در کمپ مشغول به کار شده، می‌گوید: «درویش من را ساعت یک نیمه شب، کنار یک جوی آب در پاسداران در حالی که ماشین به من زده بود پیدا کرد و برای ترک مواد به اینجا آورد اما آنقدر وضعیتم بحرانی بود که به خاطر مصرف بیش از حد مواد هشت صبح روز بعدش اوردوز کردم و به کما رفتم.» اگر فردای آن روز درویش به مسوولیت خودش مهدی را در بیمارستان لقمان بستری نمی‌کرد او الان زنده نبود: «من را با آن حال زار به بیمارستان رساندند، در حالی که نه خودم را می‌شناختند و نه خانواده‌ام را و حتی تمام هزینه‌های درمان را خودشان پرداخت کردند.» البته مهدی تنها کسی نیست که با این شرایط به کمپ آمده است. افراد زیادی که همدرد درویش هستند الان بدون پرداخت هزینه در کمپ بستری هستند. مجتبی هم کارمند سابق یکی از سازمان‌های دولتی بود. به دلیل لغزش‌های فراوان از شغلش استعفا داد و حالا به عنوان خدمه در کنار بچه‌های دیگر زندگی می‌کند. او ۱۳سال مصرف‌کننده بود و بارها تصمیم گرفته بود که ترک کند: «مواد خیلی راحت در دسترسم بود، به همین دلیل بود که مدام وسوسه می‌شدم. اما این را هم باید بگویم که در همان زمان خیلی از هم‌دردهای خودم را تشویق به ترک کردم و بسیاری از این افراد هم ترک کردند.» اما همسر مجتبی جزو افرادی بود که بالاخره ناامید شد و بعد از بارها و بارها لغزش مجتبی او را ترک کرد. مجتبی می‌گوید: «هر بار که ترک می‌کردم همسرم از من قول می‌گرفت که دیگر سراغ مواد نروم تا اینکه آخرین بار تعهد محضری از من گرفت. ولی من باز هم مصرف را شروع کردم و یکی از دلایل اصلی آن این بود که وارد بحث‌های فلسفی شدم. مثل اینکه چرا من پدر ندارم. چرا خانه ندارم و هزاران چرای دیگر.» مجتبی حالا نه‌تنها مصرف‌کننده نیست بلکه امروز خواهرش را به خانه بخت فرستاده است و قرار است با تمایلی که همسرش نشان داده است دوباره زندگی خود را شروع کند.

آرامش یافت می‌شود

زندگی واژه‌ای است که برای غلامرضا و هم‌دردانش بعد از پاکی معنای دیگری به خود گرفته است. درویش در این‌باره می‌گوید: «خانواده و زندگی مفهومی متفاوت برای من دارد. من الان از مسایل زیادی می‌ترسم. ترس من از دست دادن آبرو و اعتبار است. او خود را موفق نمی‌داند چون توانسته ترک کند و کمپ تاسیس کند و یک زندگی بدون دغدغه داشته باشد بلکه موفقیت خود را آرامشی می‌داند که خداوند به او داده است تا در بدترین و سخت‌ترین شرایط بهترین قدم‌ها را بردارد: «اگر این آرامش از من گرفته شود همان موجود وحشی‌ای می‌شوم که در گذشته بودم.» خودم را زنار کردم. لغزش و وسوسه دام راه ترک اعتیاد است. وسوسه مصرف دوباره مواد به سراغ درویش هم آمد، آن هم زمانی که او مسوول یکی از کمپ‌ها بود: «وقتی وسوسه شدم خود را در دفتر کاری‌ام در کمپ زنار کردم (با زنجیر بستم) و در اتاقم ماندم بعد هم زمانی که جلسه داشتیم، رفتم داخل جمع و بین تمامی افرادی که چشم امیدشان به من بود به این وسوسه اعتراف کردم. خیلی سخت بود اما این کار را انجام دادم و خودم را در مقابل ۸۰ نفر از بیماران خار کردم. بعد از جلسه به اتاقم رفتم و تا ۱۱ شب آنجا ماندم و در آخر نه‌تنها وسوسه مصرف از بین رفته بود بلکه انرژی مضاعفی هم گرفته بودم.»

نظرگاه

کنارش ماندم و از اعتیاد دور شد

شرق: حرف زدن با همسر غلامرضا سخت بود؛ زنی که صدای خنده‌هایش شیرین بود و جرات ما برای صحبت کردن در مورد روزهای سخت کم؛ او که در کنار غلامرضا مردانه ایستاد و با او پا به پا آمد تا به عهدش که تا آخر عمر در کنارش در کنار غم و شادی بماند و عهدشکنی نکند.

زنی که شاید از نظر مالی کمبود نداشته باشد اما دردی را تحمل کرده است که از هزاران مشکل دردش بیشتر است. سال‌های اول زندگی الهه و غلامرضا آنقدر خوب بود که الهه متوجه اعتیاد همسرش نشده بود؛ تا اینکه کم‌کم به غلامرضا و رفتارهایش شک کرد: «رفتارهای خاصی از او دیدم و برخوردهای متفاوتی با او کردم. چند مرتبه با او صحبت کردم. حتی چند بار هم با هم دعوا کردیم اما وقتی دیدم زیر بار نمی‌رود و قبول نمی‌کند سعی کردم با مهربانی با او صحبت کنم.» بالاخره بعد از گذشت پنج ماه از زمانی که بحث آنها برای ترک مواد شروع شده بود، غلامرضا تصمیم گرفت در جلسات NA شرکت کند.

با این حال الهه می‌گوید: «حتی آن موقع هم هیچ وقت قبول نکرد که یک معتاد است.» و همیشه می‌گفت: «من معتاد نیستم مگر قیافه‌ام شبیه معتادهاست؟» دوری غلامرضا از مصرف مواد با شرکت در همین جلسات شروع شد و او بعد از مدتی پذیرفت که برای ترک اقدام کند. الهه شاید روزهای سخت زیادی را با غلامرضا سپری نکرده باشد اما او هم از یادآوری روزهای ترک و روزهایی که با بیماری اعتیاد غلامرضا دست و پنجه نرم می‌کند، حس خوبی ندارد. محیط بعضی کمپ‌های ترک اعتیاد مناسب نیست. حتی یکی از دلایل عمده‌ای که غلامرضا تصمیم گرفت خودش یک کمپ تاسیس کند، رفتار نامناسب کمپ‌دارها با بیماران اعتیاد و محیط آلوده آنجا بود، الهه در این‌باره می‌گوید: «قرار شد غلامرضا ۲۱ روز در یکی از کمپ‌ها بستری شود اما به خاطر اینکه خیلی به او سخت گرفته بودند همان سه، چهار روز اول تصمیم گرفت به خانه برگردد.» شاید نقش مهم الهه از همین روزها شروع شد که باید با غلامرضا صحبت می‌کرد تا طاقت بیاورد و برنگردد: «به غلامرضا گفته بودم اگر بخواهی برگردی ممکن است دوباره لغزش کنی و این موضوع اصلا خوب نیست. تحمل کن تا پاک از این کمپ بیرون بیایی.» اما برادر غلامرضا هم که خودش قبلا مصرف‌کننده بود در این مسیر به او کمک بسیاری کرد. الهه روزهای اول وقتی متوجه شد که غلامرضا مصرف‌کننده است با برادرش مشورت کرد و چون او هم در جلسات NA شرکت می‌کرد، توانست غلامرضا را راضی به ادامه راه بکند. الهه و غلامرضا روزهای زیادی را در کنار هم گذرانده‌اند؛ روزهایی که حالا خاطرات تلخ و شیرینش را به یاد می‌آورند: «حتی وقتی متوجه شدم غلامرضا مواد مصرف می‌کند هرگز به جدایی فکر نکردم چون می‌دانستم همسرم اراده‌ای قوی دارد. دیده بودم که غلامرضا هر وقت اراده کرده و تصمیم گرفته توانسته کاری را که می‌خواهد با موفقیت انجام بدهد. وقتی هم تصمیم گرفت ترک کند، مطمئن بودم که موفق می‌شود.» و حالا که غلامرضا ترک کرده و صبح تا شب به فعالیت بر ضد اعتیاد مشغول است الهه راضی و خوشحال است. «اداره کمپ انرژی زیادی از غلامرضا می‌گیرد تا جایی که وقتی شب به خانه می‌آید حتی نای حرف زدن هم ندارد اما من خوشحالم که به هم‌دردانش کمک می‌کند.» آرزوی الهه مانند تمام خانواده‌های بیماران اعتیاد این است که فرد درمان‌شده‌شان هیچ وقت لغزش نداشته‌باشند.

نگاه کارشناس

آیا زندان بازدارنده است

محمدعلی دادخواه*

■ در این نوشته به پاسخ این پرسش اندیشه می‌سپاریم که آیا در روزگار ما زندان به‌عنوان مجازات در جهت اصلاح جامعه مفید و موثر است و همچون روزگار پیشین کارا و ارزشمند؟ و به راستی عامل بازدارنده است و از تکرار جرم پیشگیری می‌کند؟ یا جهان دگرگون شده و این اهداف دیگر در زندان‌های معمول ما به دست نمی‌آید؟ آیا امروز زندان به یک آموزشگاه جرم‌آموزی تبدیل نشده است؟ کارآیی، تاثیر، ارزش اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی زندان چیست؟ و اعتبار آن را دارد که دادوران در هنگام رسیدگی کیفری به آن دست یازند؟ به این نکته بنگریم که پرشمارترین گروه زندانیان ما را جوانان تشکیل می‌دهند که هزینه هنگفتی از ثروت ملی به پای رشد و برنایی آنان ریخته شده و امید و انتظار آن است که جامعه از آنان بهره برد. اگر این رخدادها را از دریچه منافع ملی بنگریم، زندان یعنی بازماندن از تکاپوی روزانه زندگی؛ فاسد و بیهوده شدن تدریجی جان و مال آدمیان؛ پذیرش بیماری جسمی و روانی که همواره شب و روز، در جان و تن زندانی رخنه می‌کند؛ ایجاد سوءپیشینه یعنی تابلو طرد آدمی در جامعه پس از بازگشت به اجتماع؛ از هم پاشیدن خانواده و فساد و تباهی در آن، به‌ویژه هنگامی که سرپرست خانواده زندانی است. اگر هدف از مجازات‌های بازدارنده، جلوگیری از تکرار، توسعه و فراگیر شدن آن است، گزارش‌های مراجع رسمی ناظر به زندان‌ها گویای آن است که آمار زنانی که برای نخستین بار وارد زندان می‌شوند دو برابر مردان است و ادامه این قصه پرغصه چنین است که این زنان تحت‌تاثیر زنان بزهکار قرار می‌گیرند و پس از خروج از زندان به وادی تباهی رهنمون می‌شوند. پژوهشگران دریافته‌اند زندان‌ها ـ با حذف عنصر تربیت و اخلاق که دستاورد نهایی آن دگرگون ساختن شخصیت تعداد پرشماری از زندانیان است ـ محیط‌های جرم‌زایی هستند که به آموزشگاه جرم‌آموزی شباهت بیشتری دارند، پس خردورزی ایجاب می‌کند مجازات‌های جایگزین را برگزینیم؛ حتی مجازات‌های نقدی کار اجباری در موسسات خیریه یا حبس خانگی بسیار مفیدتر از زندان‌های امروز است. پیش از پرداختن به جریان زندان و زندانی، توجه به این گفته جامعه‌کاوان ضروری است که زندانی معلول است نه علت. اگر عامل‌ها را از پیش رو برداریم و جامعه را از آنها بپیراییم به میزان گسترده‌ای از میزان زندانیان کاسته خواهد شد و بالطبع از آسیب‌ها و پیامدهای آن نیز. اگر مجازات را، «واکنش اجتماعی علیه جرم» بدانیم، این واکنش همپای تحولاتی که در نوع و چگونگی جرایم مختلف رخ داده، دچار دگرگونی‌های وسیعی شده است.

در این میان، زندان به‌عنوان عمده‌ترین و مهم‌ترین شکل واکنش جزایی، در سده‌های اخیر دستخوش تحولات گوناگونی بوده و به‌مرور، بر ترمیم و بهبود شرایط نامطلوب و وخیم آن، انسانی‌تر کردن، کارآمد ساختن و تجهیز آن به وسایل و ابزارهای اصلاحی تاکید شده است. اگرچه زندان به‌عنوان یکی از انواع مجازات از دوران کهن وجود داشته، کاربرد آن محدود و غیرمرسوم بوده است. زندان در ایران باستان و پیش از اسلام، به‌عنوان مجازات محکومان معمول نبود و اعدام، قطع عضو، نقص عضو، شلاق، تبعید و حتی جزای نقدی از مجازات‌های شایع عصر هخامنشیان و ساسانیان بوده است. قانون، محاکمه و مجازات در زمره مهم‌ترین بحث‌هایی است که پیش روی هر حکومتی است. بر این پایه در بررسی (زندانی) تنها نگرش‌مان نباید محدود به دوران حبس متهم یا مجرم باشد و آثار و پیامدهای زیانبار زندان را از یاد ببریم زیرا ارزیابی در یک ترازوی ارزشمند هنگامی قابل استناد است که همه عوامل موثر در آن مورد توجه و دقت قرار گرفته باشد. حال این پرسش در هر ذهن خردورزی جوانه می‌زند که چرا قانون و شیوه زندان و زندانبانی ما با روش و تجربه و آموزش‌های جهانی هماهنگ نیست. حقوق‌بانان حق دارند که سوال کنند چرا کارگزاران تندروترین خودروها را برای انجام امور روزانه خریداری می‌کنند، برترین مصالح ساختمانی را می‌یابند و آن را به کار می‌برند، بهترین روش تحقیق را به بررسی می‌نشینند و برای پوشش انسانی و اساس زندگی آدمی مفیدترین اشیا را انتخاب می‌کنند و در پی سرمایه‌گذاری کارخانه‌های بزرگ برای تزیین ظاهر آدمی‌اند، اما زندان‌های ما هنوز هم همانند قرون ۱۷ و ۱۸ اداره می‌شود؟! فرزانگی ایجاب می‌کند بیاییم برای چنین موضوعی تجربه و دانش دیگران را مورد دقت و بررسی قرار دهیم. حاصل سالیان دراز زندانی کردن افراد جز آن نبوده است که هر روز تعداد زندان و زندانیان را افزوده‌ایم و ناگزیر زندانبانان بسیاری به کار گمارده‌ایم. بسیاری از جرم‌شناسان، اجتماع مجرمان را در زیر یک سقف زیانبار تلقی کرده و دوری از خانواده و فرزندان را عوامل تشدید روحیه ضد اجتماعی متهمان دانسته‌اند. مگر اقدامات تامینی به کارهایی اطلاق نمی‌شود که از وقوع جرم و تکرار آن جلوگیری به عمل می‌آورد؟ پس چرا نیاییم با شیوه مناسب و محدود کردن زندانی در خانه و خانواده و موقعیت‌های دیگر از هزینه‌های گزاف زندان نکاهیم و با نگرش انسانی به متهمان ننگریم.

*حقوقدان و وکیل پایه یک دادگستری